

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@afgazad.com

Political

سیاسی

یادداشت:

با عرض پوزش خدمت دانشمند محترم آقای "عمر" که نبشته ارزشمند شان زیر نام اصلی خودشان به نشر نرسیده بود، اینک ضمن تصحیح اشتباه، فرصت را غنیمت شمرده تشریف آوری شان را به پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" از صمیم قلب خوش آمدید می گوئیم. امید است نشر نوشته حاضر سرآغازی باشد برای ادامه یک همکاری دوامدار و مثمر در درازنای زمان.

پیروز و کامگار باشید
اداره پورتال AA-AA

نویسنده: عمر
۱۲.۱۱.۰۹

جهان دو قطبی: فقر و ثروت

قسمت اول

"زمانیکه برای فقرا نان می دهم، آنان مرا قدیس می نامند. زمانیکه می پرسم که چرا فقرا نان ندارند، آنان مرا کمونیست می نامند."

کلمات بالا نه از مارکس است و نه از لنین. ناطق این کلمات نه کمونیست بود و نه سوسیالیست. این کلمات از یک سراسقف برازیلی است که چندین دهه علیه خشونت و جنایات رژیم های دیکتاتوری در برازیل به خاطر مردم بی چیز و فقیر مبارزه کرد. او "دم هیله کامارا" است که کتابش "هزاران دلیل برای زیستن" ندای محکمی است علیه جامعه ای که فاقد ارزش می باشد.

مسأله فقر، تنش های اتنیک و مذهبی، فساد و ناکارایی دولت ها در کشور های فقیر یک مسأله بسیار پیچیده جهانی است که بدون بررسی و تحلیل درست سیاست های جهانی کشور های قدرت مند غربی نمی شود به درک درست و علمی آنها دست یافت. به خاطر درک این مسأله می خواهم چند نکته را روشن کنم. این مسایل و مفاهیم که بعد از ختم جنگ سرد بیشتر مطرح روز گردیده اند عبارتند از: "بازار آزاد"، "جامعه جهانی"، "حقوق بشر"، "دمکراسی" و همچنان "جنگ علیه ترور" و "امنیت ملی".

در یک نگاه سطحی و خوشبینانه تمامی مسایل بالا بسیار انسانی به نظر می رسند. خواست تمامی مردم دنیا زندگی در امنیت، آسایش و آزادی است. همه انسان ها به خاطر زندگی بهتر و آینده تابناکتر و عادلانه تر برای خود و فرزندان خویش به شکلی در مبارزه و پیکار اند. این مبارزه در بعضی کشور ها شکل اجتماعی داشته و به خاطر شعور و فهم بالای شهروندان به نتایج مثبت و پایداری منتهی شده است. اما اکثریت ملل و کشور های جهان تا هنوز در فقر به سر برده و اکثریت مردم جهان از نعمات جهانی کمترین سهم را دارا اند. کمترین انسان ها در دنیای فعلی بیشترین امکانات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی را دارا اند و بیشترین انسان ها دارای کمترین امکانات اقتصادی، فرهنگی و سیاسی اند. به طور مثال تنها "۰.۱۳" % جمعیت دنیا "۲۵" % سرمایه و امکانات مالی دنیا را در اختیار دارند. به خاطر درک درست تر مسأله آمار و ارقام زیر را می بینیم:

در سال ۲۰۰۶ تولید ناخالص جهانی بالغ به ۴۸.۲ تریلیون دالر می شد. توزیع این ثروت بدینصورت بود:

- ثروتمندترین کشور های جهان (جمعیت تقریباً ۱ بلیون): ۳۶.۶ تریلیون دالر
- بلیونر های جهان (همچون آغای بل گیتس از امریکا و مکیش امبانی و لکشمی میتال از هند، تنها ۴۹۷ نفر که تقریباً ۰.۰۰۰۰۰۸ % جمعیت جهان را تشکیل می دهند): ۳.۵ تریلیون دالر.
- کشور های کم درآمد (جمعیت تقریباً ۲.۴ بلیون): ۱.۶ تریلیون.
- کشور های با درآمد متوسط (جمعیت تقریباً ۳ بلیون): ۱۰ تریلیون.

با توجه به آمار و ارقام بالا، ثروتمندترین کشور های جهان و بلیونر ها (که اکثریت آنان در کشور های ثروتمند اند) بیشترین ثروت دنیا را در اختیار دارند و این در حالیست که در مقایسه با کشور های کم درآمد و درآمد متوسط کمترین نفوس را دارا اند.

همچنان، در ۱۹۶۰ درآمد ۲۰ % مردم در ثروتمندترین کشور ها ۳۰ برابر ۲۰ % فقیرترین ها بود و این فاصله در ۱۹۹۷، ۷۴ برابر بود.

تقریباً ۷۹۰ میلیون انسان در کشور های در حال رشد (فکر می کنم بهتر است همان مفهوم فقیر را به کار ببریم) از سوء تغذی مزمن رنج می برند و دو سوم این جمعیت در آسیا و اقیانوسه به سر می برند.

۱۲ فیصد جمعیت جهان ۸۵ % آب جهان را استفاده می کنند و این ۱۲ فیصد خارج از کشور های جهان سوم زندگی می کنند.

طوریکه دیده می شود بیشترین ثروت دنیا در کشور های قدرت مند غربی متمرکز است. البته در این شک نیست که شماری از کشور ها (مثل چین و هند در آسیا و برازیل در امریکای لاتین) در چند دهه اخیر در تلاش اند تا به جرگه کشور های ثروتمند بپیوندند، اما اگر فاکتور های اقتصادی چون وسایل تولید، بازار مصرف، قدرت سیاسی و

غیره را در نظر گیریم تا هنوز جهان غرب با کمترین جمعیت، بیشترین ثروت و قدرت سیاسی و نظامی را دارا است. این ثروت اقتصادی و قدرت نظامی کشور های قدرتمند غربی آنان را بالقوه و بالفعل به بازی کتان اصلی سیاست جهانی تبدیل کرده است. تلاش برای حفظ هژمونی جهانی و گسترش حیطه اقتصادی، دولت ها و شرکت های غول آسای غربی را ناچار رو در رو با بزرگترین جمعیت جهان در فقیر ترین و کم درآمد ترین کشور های جهان قرار می دهد.

قبل از پرداختن به مسأله فقر و سرمایه و قدرت در جهان، لازم می دانم تا مفهوم فریبنده و دوپهلوی "درآمد سرانه ملی" را نیز توضیح دهم. به خاطر سنجش "درآمد سرانه ملی" اقتصاددانان "تولید ناخالص ملی" را تقسیم بر تمامی اتباع کشور می کنند تا بتوانند "درآمد سرانه ملی" را به دست آورند. اما چرا این مفهوم بیانگر تمام واقعیت نیست؟ مسأله بسیار ساده است. زمانیکه دولت ها "تولید ناخالص ملی" خویش را محاسبه می کنند، آنها تمامی تولیدات، خدمات و غیره را - که بیشترین بخش آن توسط شرکت های تجاری غول پیکر تولید، اداره و توزیع می گردد - در نظر می گیرند. تقسیم این ثروت برکل افراد جامعه واقع بینانه نیست زیرا درآمد سرانه یک کارگر ساده امریکایی همان معاش و خدمات (بیمه و غیره و غیره) است که در یک سال از آن بهره مند می گردد. اما در مقایسه، درآمد سرانه یک تاجر امریکایی یا مثلاً سهام دار "جنرال موتور"، و یا "شرکت آپاچی" سالانه سر به میلیون (ها) می زند. درست همین "درآمد سرانه ملی" است که بسیاری از مردم را در رابطه با فقر و ثروت مثلاً در چین و هند و برزیل دچار گمراهی می کند. واقعیت اینست که به همان شدت و پهنای که ثروت در جوامع غربی غیر عادلانه توزیع می گردد، در کشور های در حال رشد نیز بیانگر فقر وحشتناک و همچنان ثروت افسانه ئی در گراف اقتصادی و مالی آنها است.

"جامعه جهانی" و "حقوق بشر"

"جامعه جهانی" یک مفهوم گنگ و غیر صریح است. این مفهوم بعد از ختم جنگ سرد و اعلان پایان تاریخ توسط "فوکویاما" بیشتر مود گردیده است. این مفهوم بیانگر خواست اکثریت شهروندان و دولت های آنان نیست. درست همانطوریکه سازمان ملل و "شورای امنیت" آن در واقع بیان سیاسی اقتصاد کشور های قدرت مند غربی است، مفهوم "جامعه جهانی" نیز در برگیرنده خواست سیاسی قدرت های جهانی است. این مفهوم به خواست و اراده اکثریت مطلق کره خاکی ارزش قایل نشده و واکنش و یا نظر منفی اکثریت کشور های جهان را نیز نادیده می گیرد. به همان صورتی که با "دمکراسی" و "حقوق بشر" تجارت سیاسی صورت می گیرد، با مفهوم "جامعه جهانی" نیز آنچه می خواهند می کنند. به طور مثال "جنگ کوسوو" (مرحله دوم یا بمباردمان وحشیانه یوگوسلاوی سابق توسط ناتو) خواست اکثریت کشور های جهان نبود. اکثریت کشور های جهان هیچ منفعت در بمباردمان یوگوسلاوی سابق نداشتند. اما این بمباردمان توسط ناتو - که در جریان جنگ از ۱۰ فیصد جمعیت جهان نمایندگی می کرد، البته اگر این خواست را خواست تمامی باشندگان کشور های عضو ناتو در آزمون در نظر گیریم - و با پوشش "خواست جامعه جهانی" صورت گرفت که نتیجه آن محو یوگوسلاوی از نقشه دنیا و نفوذ امریکا و ابرقدرت های اروپا در کشور های حاصله از تجزیه یوگوسلاوی سابق بود. همچنان، بسیاری از رهبران غربی در بیانیه ها و کنفرانس های خویش ادعا می کنند که گویا ایران خواست "جامعه جهانی" را نادیده می گیرد. اما اگر کشور های

عضو در سازمان ملل را "جامعه جهانی" دانیم، ۱۲۲ کشور از ۱۹۳ کشور عضو در سازمان ملل از برنامه غنی سازی یورانیوم ایران پشتیبانی کردند.

از اینگونه مثال‌ها بی‌شمار اند. "جامعه جهانی" یعنی رای و اراده چند کشور قدرتمند دنیا به خاطر برکسی نشانند نظرات و عقایدشان در پوشش "اکثریت". بمباردمان وحشیانه ی لبنان در ۲۰۰۶ و بمباردمان وحشیانه غزه در جنوری ۲۰۰۹ توسط رژیم صهیونیستی اسرائیل خواست جامعه جهانی نیست. چندین بار است که بانکی مون، سرممنشی ملل متحد، از اسرائیلی‌ها می‌خواهد تا به حملات خویش پایان دهند تا از "خشونت" جلوگیری شود. او همچنان از "جامعه جهانی" و قدرت‌های جهانی و منطقه‌ئی خواست که "تمامی نفوذ خویش را به کار برند تا به خون ریزی و رنج و عذاب به طور فوری خاتمه بخشند". اما از آنجاییکه رهبر "جامعه جهانی" امریکاست و "جامعه جهانی" عملاً هم شماری از قدرت‌های غربی، این ندا و بیچارگی بانکی مون به جای نخواهد رسید. بوش پسر ادعا کرد که "حماس" مسؤول جنگ است و اتحادیه اروپا نیز منتظر تصمیم و رأی نهایی امریکا بود. اما زمانیکه جنگ و یا مسأله ای ضامن منافع امریکا و متحدان غربی آن می‌باشد، با صور اسرافیل آهنگ "جامعه جهانی" را سر می‌دهند تا افکار جهانی عامه را مخدوش ساخته به خواست‌های هژمونیک و انقیادگرانه خویش دست یابند. خط "دمکراسی"، "بازار آزاد" و "جهانی شدن" برای کشور های فقیر دست آورد جز فقر و حشنتاک، ویرانی اقتصاد بومی و داخلی، کشتار ملیونی، تشدید اختلافات قومی، نسل کشی و تحقیر و تضعیف سیاسی کشور ها چیز نداشته است. بعداً به این مسایل اشاره خواهیم کرد و با ارائه حقایق خواهیم دید که مسؤولان اصلی قتل ملیون ها انسان در افریقا و غیره کشور ها کی ها اند و کی ها اکثریت کشور ها را با فقر و فلاکت، جنگ و ویرانی و تنش های قومی و مذهبی سردچار می‌سازند.

یکی از ابزار هایبیکه قدرت های غربی بیشترین استفاده را از آن می‌برند "دمکراسی" و "حقوق بشر" است. اما متأسفانه مفهوم، عملکرد و میدان مانور "دمکراسی" و "حقوق بشر" در کشور های غربی و کشور هایی که "دمکراسی" و "حقوق بشر" قرار است در آنها تحمیل شده و "نهادهینه" گردد فرق ماهیتی و بنیادی دارد. در حالیکه دمکراسی در کشور های غربی تا حدی معین توانسته است تا توازن قدرت میان دولت مداران و شهروندان را مشخص سازد و از فساد اداری و سوء استفاده از قدرت توسط نخبگان جامعه تا حد معین جلوگیری کند، اما پیامد های "دمکراسی" وارداتی برای کشور های فقیر و کشور های دارای ساختار اجتماعی و ایدئولوژیک متفاوت از غرب، بیش از آنکه مشکل گشا باشد و پیشرو، عقبگرا بوده و مستبد. در جریان جنگ سرد، "دمکراسی" غربی بهانه ای "معقول" بود به خاطر مبارزه علیه "کمونیسم" و ناسیونالیسم مترقی.

تاریخ امریکای لاتین گواه آن است که چگونه سیا (سی.آی.ای) "دمکراسی" را با برپایی کودتا ها و واژگون ساختن رژیم های مردمی به قیمت جان هزاران انسان بیگناه به ارمغان می‌آورد. رژیم هایبیکه به سیاست های اقتصادی و اشنگتن نه می‌گفتند و می‌کوشیدند تا اقتصاد خویش را در راه خدمت به مردم مهار سازند با مخالفت شدید کاخ سفید مواجه گردیده و با کودتا های طرح شده از سوی سیا سرنگون می‌شدند. در واقع این "دیکتاتوری" بود که با شعار "دمکراسی و بازار آزاد" جای دولت های دمکراتیک و مردمی را می‌گرفت. اگر چه بسیاری از مردم معتقد اند که ماموریت اولیه سیا در جریان جنگ سرد "جلوگیری از کمونیسم" بود اما نوم چامسکی به درستی اشاره می‌کند که ماموریت واقعی سیا "جلوگیری از دمکراسی" بود. به خاطر پیشبرد این امر سیا از انجام هیچ کار

و جنایتی دریغ نمی ورزید. قتل رهبران منتخب مردم، نصب دیکتاتوران قاتل، جعلکاری در انتخابات و واژگونی دولت های دموکراتیک شامل این اعمال می شد. در واقع سیا همیشه دموکراسی را با دیکتاتوری تعویض کرده است. دلیل اصلی خصومت سیا و دولت امریکا با دموکراسی و واژگونی دولت های دموکراتیک از آن جهت بود که مردم به نفع سیاست هایی رأی می دادند که شرکت های فراملیتی بزرگ مخالف آنها بودند. شماری از این سیاست ها عبارت بودند از: **اصلاحات ارضی، اتحادیه های قوی کارگری، ملی سازی صنایع، قوانین بیشتر به خاطر حفظ منافع کارگران و مصرف کننده ها و همچنان محیط زیست.**

به خاطر روشن کردن موضوع، یعنی اینکه "کامیابی ها"ی سیا بیشتر به نفع شرکت ها بود تا علیه کمونیزم، چند مثال می آوریم. در ۱۹۵۳ سیا کمک کرد تا رژیم منتخب مصدق در ایران واژگون شود. بهانه "تهدید کمونیزم" بود. اما در واقع هیچ گونه "تهدید کمونیزم" وجود نداشت. شوروی سابق تنها نظاره گر اوضاع و کودتا بود. اصل مسأله این بود که مصدق می خواست تا شرکت های نفتی امریکایی و انگلیسی را ملی کند. پیامد این تهدید مصدق، کودتای طرح شده از سوی سیا و "ام.آی.۶" بود که پیامد آن نصب شاه و ساواک مخوف و جانی آن بود.

"کامیابی" دیگر سیا سرنگونی دولت منتخب اربینز گوزمان در گواتمالا در ۱۹۵۴ بود. اینجا هم "تهدید کمونیزم" وجود نداشت. تهدید اصلی علیه "Company Guatemala's United Fruit" بود. اربینز گوزمان "تهدید" کرد که شرکت مذکور را ملی می کند. اما از آنجاییکه مالک شرکت راکفلر (بلیونر امریکایی) و آلن دولیز، رییس سیا، نیز از سهامداران مهم آن بود، دولت اربینز با کودتای طراحی شده از سوی سیا واژگون شد و یک دیکتاتور جانی موسوم به کاستیلو آرمس قدرت را گرفت. چار دهه تمام این دیکتاتور به قتل و شکنجه صد ها هزار گواتمالایی که خواهان توزیع عادلانه منابع کشور بودند، مصروف بود. در ۱۹۷۳ سیا رژیم منتخب سلوادور آلنده در شیلی را سرنگون کرد. "تهدید" ملی کردن منابع بود که صاحبان خارجی داشتند. معادن مس و شبکه تلفون شامل آنها می شد. شرکت "تلفون و تلگراف بین المللی" (ITT) به خاطر سرنگونی دولت آلنده یک میلیون دالر برای سیا پیشکش کرد که ظاهراً از سوی سیا رد شد. اما در عوض سیا طرح کودتایی را ریخت که در نتیجه آن آلنده به قتل رسید و جنرال آگوستو پینوشه به قدرت رسید. دوره پینوشه که از حمایت واشنگتن و اقتصاددانان بازار آزاد برخوردار بود برای مردم شیلی دست آورد جز شکنجه، قتل و ناپدید شدن ها، سرکوب خشن مخالفین، معرفی بازار آزاد که نتیجه آن فقر وحشتناک مردم بود چیزی دیگری نداشت.

این مثال ها به خوبی روشن می کنند که قدرت های غربی بیشتر در فکر حفظ، گسترش و تحکیم قدرت اقتصادی خویش در گوشه و کنار جهان اند. تجربه نشان داده است که در اختیار داشتن پول و قدرت اقتصادی می تواند سایر فعالیت های انسانی را در اختیار داشته باشد و برای آنان خط و نشان ترسیم کند. با توجه به این مسأله، هدف اساسی و اولیه قدرت های غربی و نظام سرمایه داری دنیا نجات انسان ها از فقر و خشونت و دیکتاتوری نیست. هدف اصلی حفظ و تحکیم قدرت با امکانات و وسایل مختلف است. شکل و پهنای این امکانات و وسایل در کشور ها و مناطق مختلف فرق می کند، اما هدف نهایی و "مقدس" یکی است. تجاوز امریکا در افغانستان به بهانه "حقوق زنان"، "دمکراسی" و "جنگ علیه ترور" بود. اما بعد از تقریباً هشت سال "دمکراسی" و "حقوق بشر"، زنان

همچنان قربانی تجاوز و نابرابری اجتماعی اند و "دمکراسی" جایش را به پلوتوکراسی داده که با شتاب تمام به سوی کلپتوکراسی و نارکوکلپتوکراسی روان است.

در اینجا این نکته را قابل یادآوری می دانم که اداره بوش در ۲۰۰۶ سیاستی را که با وعده های "گروه هشت" همخوان است اتخاذ کرد که هدف از آن تلاش جهانی به خاطر مبارزه، پیگرد و محکمه ی کلپتوکراسی ها است. اگر به واقعیت های سخت جامعه افغانستان و دولت و حکومت فاسد آن توجه شود، رژیم فعلی افغانستان نمونه تیبیک کلپتوکراسی و نارکوکلپتوکراسی است. مافیای مواد مخدر و نخبگان قدرت به قیمت فقر و تباهی زندگی اقتصادی و اجتماعی مردم قدرت را در دست داشته و دزدان و گروه های جنایت کار حاکمان اصلی کشور اند. اگر ادراه بوش (و حالا اوباما) واقعاً بر عزمش به خاطر سرنگونی کلپتوکراسی راسخ بوده و است، باید کرزی و برادرانش، جنگسالاران بدنام، قاچاقبران مواد مخدر، وزیران و رییس های فاسد را تعقیب کند و دارایی های افسانه ئی آنان را منجمد کرده به مردم افغانستان برگرداند. اما واقعیت این است که قدرت های غربی در انتخاب خوب از بد، تنها و تنها یک معیار دارند و آن بودن و یا نبودن با امریکا و اهدافش است. و از آنجاییکه مافیای فعلی با امریکایی ها اند، مستثنی از این قاعده اند. (ادامه دارد)